

## آیا اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی، دارای معنا هستند؟

دکتر محمدصادق زاهدی\*

### چکیده

اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی آن دسته از عبارت‌های زبانی هستند که بر انواعی معین دلالت می‌کنند. غالباً چنین انگاشته می‌شود که پیوند میان این اسامی و مدلولشان از طریق معنای آن‌ها امکان‌پذیر می‌گردد. این همان دیدگاهی است که از آن به «نظریه سنتی دلالت» تعبیر می‌شود. بر اساس نظریه سنتی دلالت، هر اسم عام دارای معنایی ذهنی است که با فهم آن به مدلول آن اسم منتقل می‌شویم. نظریه سنتی دلالت از دو وجه مورد انتقاد واقع شده است: نخست آنکه بر اساس این نظریه، معنا هویتی ذهنی است و دیگر آنکه آنچه پیوند میان یک عبارت زبانی و مدلول آن را برقرار می‌سازد، معنای آن عبارت است. در این مقاله ضمن اشاره به نظریه سنتی دلالت اسم‌های عام با تکیه بر آرای جان لاک، به انتقادهای وارد شده بر این دیدگاه توسط فیلسوفانی همچون گوتلوب فرگه و هیلاری پاتنم اشاره خواهد شد. نظریه پاتنم در این زمینه هر دو پایه نظریه سنتی دلالت را نادرست می‌داند. همچنین، در پایان، به نقدهای وارد شده بر نظریه پاتنم اشاره خواهد شد.

### واژگان کلیدی

اسم‌های عام؛ انواع طبیعی؛ نظریه دلالت؛ جان لاک؛ گوتلوب فرگه؛ هیلاری پاتنم.

mszahedi@gmail.com

\* استادیار گروه فلسفه و حکمت دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

## مقدمه

اسم‌ها و وصف‌ها مهم‌ترین عبارت‌های زبان هستند که از طریق آن‌ها به اشیای پیرامونمان اشاره کرده آن‌ها را توصیف می‌کنیم. عبارت‌های زبانی به اموری بیرون از خود دلالت می‌کنند و به همین واسطه است که از زبان به خارج از آن منتقل می‌شویم. اسم‌ها آن دسته از عبارت‌های زبانی‌اند که برای اشاره به اشیای معین به کار می‌روند، اما وصف‌ها بر نحوهٔ تحقق اشیاء در عالم دلالت می‌کنند. اسم خاص «سعدی» را در نظر بگیرید. این اسم بر فرد مشخص و معینی دلالت می‌کند و به همین دلیل هم اسم خاص نامیده می‌شود. اما اسم عام «آب» بر یک شیء خاص دلالت نمی‌کند. «آب» به طور عام بر هر آبی دلالت می‌کند و به همین دلیل نیز اسم عام نامیده می‌شود. چنین تفاوتی میان وصف‌های خاص و عام نیز وجود دارد. وصف عام «سرخ» بر هر آنچه سرخ باشد، دلالت می‌کند، اما وصف خاص «نویسندهٔ گلستان» صرفاً بر یک شخص خاص دلالت می‌کند. یکی از مسائل مهم دلالت‌شناسی آن است که چگونه و تحت چه شرایطی یک عبارت زبانی بر شیئی دلالت می‌کند و با کاربرد یک عبارت به مدلول آن منتقل می‌شویم.

اسم عام «گربه» را در نظر بگیرید. به یقین وقتی ما این اسم را به کار می‌بریم، یا آن را می‌شنویم، به نوع معینی اشاره می‌کنیم. حال چه چیزی سبب می‌شود که با کاربست این اسم به آن نوع معین منتقل شویم. غالباً چنین انگاشته می‌شود که آنچه موجب می‌شود با کاربرد یک اسم عام به مدلول آن منتقل شویم و بدانیم اسم مورد نظر بر چه چیزی دلالت می‌کند، معنای آن اسم است. «گربه» معنایی مشخص دارد که در ذهن ماست و با فهم معنای آن به اینکه این اسم بر چه چیزی دلالت می‌کند، پی می‌بریم. این همان دیدگاهی است که از آن به «نظریهٔ سنتی»<sup>۱</sup> یا «نظریهٔ توصیفی»<sup>۲</sup> دلالت تعبیر می‌شود و روشن‌ترین تقریر آن در آرای جان لاک<sup>۳</sup> دیده می‌شود. در این مقاله، با اشاره به نظریهٔ سنتی دلالت با تکیه بر آرای جان لاک به نقد گوتلب فرگه<sup>۴</sup> بر این دیدگاه اشاره می‌کنیم و پس از آن نیز به آرای هیلاری پاتنم<sup>۵</sup>، از فیلسوفان معاصر تحلیلی، خواهیم پرداخت. دیدگاه‌های پاتنم در این زمینه از تازگی و ابداع برخوردار است و در نقد نظریهٔ سنتی دلالت اهمیت بسیار دارد. نظریهٔ پاتنم در بارهٔ نحوهٔ دلالت

اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی در حوزه زبان محدود نمانده و پیامد های متافیزیکی نیز داشته است که در این مقاله به آن‌ها نیز اشاره خواهد شد. در پایان نیز به نقد های وارد شده بر آرای پاتنم خواه بچ پرداخت.

### ۱. جان لاک و نظریه توصیفی دلالت

چنان که اشاره شد، نظریه جان لاک در باره نحوه دلالت اسم های عام به نظریه سنتی دلالت مشهور است. از نظر لاک آنچه در عالم وجود دارد، امور جزئی است، اما زبان ما علاوه بر اسم‌های خاص، اسم‌های عام را نیز در بر دارد. بنابراین، می توان پرسید که الفاظ عام زبان چگونه پدید می آیند و بر چه چیزی دلالت می کنند؟ ما ممکن است گریه خانگی خود را به اسمی خاص صدا بزنیم؛ برای مثال، آن را «تپلی» بنامیم. در این صورت، «تپلی» برای اشاره به گریه خانگی ما به کار می رود. اما روشن است که تپلی یک گریه است و مدلول اسم عام «گریه» نیز است. «گریه» علاوه بر تپلی بر گریه های دیگر هم دلالت می کند و آن‌ها نیز مدلول این اسم هستند. اکنون پرسیده می شود که میان این اسم عام و آن موجودات جزئی چه ارتباط دلالت‌شناختی برقرار است؟ به نظر لاک اسم‌های عام نشانه‌هایی هستند که بر تصورات ذهنی کلی دلالت می کنند. این اسامی مستقیماً بر اشیای خارجی دلالت نمی کنند بلکه این دلالت به واسطه تصورات ذهنی صورت می پذیرد (Locke, 1976, III iii 5). بنابراین، رابطه دلالت‌شناختی میان اسم‌های عام و مدلول‌هایشان از طریق ذهن امکان پذیر می شود. او معتقد است اسم‌ها اولاً و بالذات بر مفاهیم ذهنی و ثانیاً و بالعرض بر اشیای خارجی دلالت می کنند. این مفاهیم هویتی انتزاعی هستند که توسط ذهن ما ساخته می شوند. به نظر او هر یک از این مفاهیم ترکیبی از تصورات ساده است که از طریق تجربه به دست می آید. لاک می گوید: وقتی ما اشیای خارجی را مشاهده می کنیم، میان آن‌ها تفاوت‌ها و تشابهاتی را می یابیم. ذهن ما با انتزاع امور مشابه و مشترک میان امور جزئی، مفهومی کلی می سازد. مفهوم کلی ساخته شده، وجه مشترک همه اشیای جزئی است. در این میان زبان وجه بیرونی مفاهیم و ایده‌های ذهنی ماست (Locke, 1976, III iii 11). او از این مفاهیم کلی، که ذهن با توجه به اوصاف مشترک میان اشیاء می سازد، به «ذات اسمی»<sup>۶</sup> تعبیر می کند.

به این ترتیب، ذات اسمی صرفاً مفهومی انتزاعی است که معنای اسم عام را تشکیل می‌دهد. در نظریه لاک به ازای هر ذات اسمی مانند N مجموعه‌ای از خصوصیات مانند P1, P2, P3, ... وجود دارد که هر یک از آن‌ها برای تحقق ذات اسمی ضروری و شرط کافی برای تحقق ذات اسمی تحقق همه این خصوصیات است. به نظر لاک، ذات اسمی هر چند محصول فعالیت ذهن انسان است، با این حال ریشه در واقعیت اشیاء دارد. اشیاء در عالم واقع در حقیقت دارای تشابهاتی هستند، اما تنوع اشیاء و گردآوردن آن‌ها تحت نامی واحد، محصول قوه فاهمه آدمی است. لاک هر چند مدلول اولی اسم‌های عام را تصورات ذهنی می‌داند، تصریح می‌کند که تصور ذهنی واسطه‌ای برای ارتباط اسم و اشیاء جزئی خارجی است.

لاک معتقد است ذات اسمی با «ذات واقعی» شیء<sup>۷</sup> تفاوت دارد. ذات واقعی هر شیء به عکس ذات اسمی، امری واقعی است و مستقل از ذهن انسان است. او می‌گوید گاهی ذات شیء به معنای آنچه که شیء هست، به کار می‌رود. در این حالت هویت ناشناخته‌ای که اوصاف مشهود شیء وابسته به آن است، «ذات شیء» نامیده می‌شود. چنین چیزی ذات واقعی است. اما ذات اسمی چیزی جز تصور ذهنی‌ای که بر اساس اوصاف مشهود و مشترک میان اشیای جزئی ساخته می‌شود، نیست. آنچه موجب می‌شود اشیای مختلف تحت انواع متفاوت طبقه‌بندی شوند، ذات اسمی آن‌هاست، نه ذات واقعیشان. به نظر لاک، ذات واقعی اشیاء ناشناختنی است و اسم‌های عام به واسطه ذات اسمی بر اشیای خارجی دلالت می‌کنند (Locke, 1976, III iii 13). به این ترتیب این معنای ذهنی است که پیوند میان اسم و مدلول آن را ممکن می‌سازد. اگر مصداق خارجی اسمی در برابر ما نباشد، اما معنای آن اسم را بدانیم، می‌توانیم دریابیم که اسم مورد نظر بر چه چیزی دلالت می‌کند. اسم عام «لیمو» را در نظر بگیرید. معنای «لیمو» ترکیبی از خصوصیات و ویژگی‌های لیموست. اگر P1, P2, P3 مجموعه این خصوصیات باشند، در این صورت این خصوصیات در تعریف «لیمو» به کار می‌روند و گزاره‌ای مانند «لیمو p1 است» نیز گزاره‌ای تحلیلی خواهد بود. با دانستن معنای «لیمو» است که می‌توانیم مدلول آن را بیابیم. بر اساس نظریه سنتی دلالت، اگر دو عبارت هم

معنا باشند، ممکن نیست مصداق متفاوتی داشته باشند؛ چرا که این معناست که معین می‌کند مدلول یک اسم چیست.

## ۲. نظریهٔ دلالت فرگه در بارهٔ اسم‌های عام

نظریهٔ دلالت فرگه در بارهٔ اسم‌های عام بر تمایزی که او میان شیء<sup>۸</sup> و مفهوم<sup>۹</sup> می‌نهد، استوار است. اندیشه<sup>۱۰</sup> که نزد فرگه چیزی جز معنای یک جملۀ خبری نیست، از دو جزء تشکیل می‌شود: جزء اول شیء است که نمایندهٔ آن در زبان اسم خاص است و بخش اسمی جمله حامل آن است و جزء دوم مفهوم یا نسبت است که نمایندهٔ آن در زبان اسم یا وصف عام است و بخش محمولی جمله حامل آن است. جملهٔ «علی انسان است» را در نظر بگیرید. از دیدگاه فرگه این جمله حامل یک اندیشه است که همان معنای آن است. بخش اسمی جمله حاوی اسم خاص «علی» است که بر فرد معین و مشخصی دلالت می‌کند و بخش محمولی آن «... انسان است»، می‌باشد که به مفهوم انسان بودن اشاره دارد. فرگه بر این باور است که اسم‌های عام نیز همچون اسم‌های خاص دارای معنا<sup>۱۱</sup> و مصداق<sup>۱۲</sup> هستند و میان معنا و مصداق آن‌ها نیز تفاوت وجود دارد. برای آنکه تفاوت میان معنا و مصداق در عبارت‌های عام روشن‌تر شود، می‌توان نشان داد که دو عبارت ممکن است مصداق واحدی داشته باشند و در عین حال معنای آن دو متفاوت باشد؛ مثلاً (Quine, 1994, p.21) دو عبارت «موجود دارای قلب» و «موجود دارای کلیه» را در نظر بگیرید. مصداق عبارت نخست مجموعۀ موجودات دارای قلب و مصداق عبارت دوم مجموعۀ موجودات دارای کلیه است. می‌دانیم که این دو مجموعه در واقع یک مجموعه بیش نیست و تفاوتی مصداقی میان دو عبارت وجود ندارد. با این حال روشن است که گزاره «موجود دارای قلب همان موجود دارای کلیه است»، گزاره‌ای ترکیبی است که حاوی محتوای خبری است و یک این همان‌گویی بیهوده نیست. از دیدگاه فرگه، تفاوت میان این دو عبارت به واسطهٔ معنای آن دو است. هر اسم عام بر طبقه‌ای<sup>۱۳</sup> از اشیاء دلالت می‌کند که آن طبقه، مصداق اسم مورد نظر است. از سوی دیگر، معنای یک اسم عام نیز همان چیزی است که با شنیدن آن می‌فهمیم. او معتقد است مفاهیم تابع‌هایی<sup>۱۴</sup> هستند که هر عبارت عام را با مصداقش

مرتبط می‌سازند (Frege, 1984, pp.192-205). اسم عام «عدد اول» را در نظر بگیرید. مصداق این عبارت، مجموعه‌ای از همه اعداد اول است و آنچه عضویت یک عدد را در این مجموعه میسر می‌سازد، اول بودن آن است (یعنی باید عدد به گونه‌ای باشد که فقط بر خودش و بر یک بخش پذیر باشد). این خصوصیت معنای «عدد اول» است. اینکه کدام یک از اعداد می‌توانند در مجموعه اعداد اول قرار گیرند، بر اساس معنای مورد نظر معین می‌گردد (Grayling, 1997, pp.21-22).

نظریه فرگه هرچند در این مورد که اسم‌های عام را دارای معنا و مصداق جدا از هم می‌داند، با نظریه لاک مشترک است، دیدگاه فرگه در باره معنا تفاوتی اساسی با نظریه لاک دارد. معنا از دیدگاه لاک هویتی ذهنی است که میان ذهن و مدلول یک عبارت پیوند برقرار می‌سازد. اما فرگه به شدت با ذهنی دانستن معنا مخالف است. به نظر او هر گونه تحویل معنا به امری ذهنی، نوعی روان‌شناسی گروهی معرفت‌شناختی<sup>۱۵</sup> است که با عینیت<sup>۱۶</sup> حقیقت و همگانی بودن معنا ناسازگار است. از دیدگاه فرگه، معنا نمی‌تواند هویتی ذهنی باشد؛ چرا که در این صورت، امکان انتقال آن از طریق زبان ممکن نخواهد بود. هر امر ذهنی کاملاً خصوصی است و امکان دسترسی دیگران به آن وجود ندارد. با این حال، از نظر فرگه معنا معادل مصداق خارجی یک عبارت زبانی هم نیست. او معتقد است معانی به قلمرو سومی متعلق هستند که از آن هویت‌های انتزاعی است و صرفاً می‌توان آن‌ها را فراچنگ آورد<sup>۱۷</sup>. به نظر او شرط فراچنگ آوردن معنای یک عبارت زبانی آشنایی با قواعد نحوی<sup>۱۸</sup> آن زبان است.

### ۳. پاتنم و نظریه دلالت اسم‌های عام

نظریه پاتنم هم تفاوت‌های بنیادین با نظریه سنتی معنا دارد و هم با نظریه فرگه در این زمینه متفاوت است. پاتنم آرای خود را در باره نظریه دلالت در سه مقاله مشهورش با عنوان‌های:

یک. معنای «معنا»<sup>۱۹</sup>،

دو. آیا معناشناسی امکان‌پذیر است<sup>۲۰</sup> و

سه. معنا و دلالت<sup>۲۱</sup>،

بیان کرده است. بحث اصلی وی در باره اسم‌های عام در مقاله معنای «معنا» آمده است و در دو مقاله دیگر نیز همین نظریه را با مثال‌های دیگر و به نحو خلاصه‌تری بیان کرده است. نظر به اهمیت اسم‌های عام ناظر به انواع طبیعی، نظریه پاتنم در باره نحوه دلالت اسم‌های عام بر بحث پیرامون دلالت این گونه اسامی متمرکز است.

نظریه دلالت پاتنم با نقد آرای فرگه آغاز می‌شود. به نظر او کسانی همچون فرگه و کارنپ<sup>۲۲</sup> به درستی به این نکته توجه کرده‌اند که معانی نمی‌توانند هویتی ذهنی باشند؛ چرا که اموری در دسترس همگان هستند، در حالی که هویت ذهنی موجوداتی هستند که دارایی خصوصی هر فرد محسوب می‌شوند. او می‌گوید فرگه با نقد نظریه سنتی معنا، به هویتی مستقل از ذهن باور دارد که در عالمی افلاطونی از نوعی وجود بهره‌مندند. به این ترتیب، نظریه فرگه در باره معنا، گذر از روان‌شناسی گروهی و روی آوردن به نوعی افلاطون‌گروی<sup>۲۳</sup> است. با این حال به اعتقاد پاتنم، فرگه کاملاً از چنگ روان‌شناسی گروهی خلاصی نیافته است؛ چرا که در نظریه او هرچند معانی، هویتی عینی هستند که در وجود خود مستقل از ذهن انسان‌ها هستند، فهم و فراچنگ آوردن آن‌ها مستلزم قرار گرفتن در حالت روان‌شناختی<sup>۲۴</sup> خاصی است. این بدان معناست که متکلم تنها زمانی می‌تواند معنای یک عبارت را در یابد که در حالت روان‌شناختی خاص از نظر ذهنی قرار گرفته باشد (Putnam, 1997, p.222). با این حال، به نظر پاتنم، ذهنی بودن معانی با مشترک و همگانی بودن آن‌ها در تعارض نیست؛ زیرا می‌توان گفت معنا هویتی ذهنی است و دریافت معنای یک عبارت نیز قرار گرفتن در نوعی حالت روان‌شناختی خاص است و در عین حال، هر کسی که دارای این حالت روان‌شناختی باشد، به معنای آن عبارت دست خواهد یافت (Putnam, 1997, p.222). در هر حال، چه در نظریه سنتی و چه در نظریه فرگه، ممکن نیست دو نفر در حالت روان‌شناختی یکسانی قرار داشته باشند و در عین حال، دو معنای متفاوت از یک عبارت دریافت کنند. این بدان معناست که میان حالت روان‌شناختی متکلم و معنای یک اسم ارتباط وجود دارد. از سوی دیگر، هم در نظریه سنتی و هم در نظریه فرگه، معنای یک عبارت تعیین‌کننده مصداق آن است؛ برای مثال، اگر معنای «لیمو» ترکیبی از خصوصیات زرد رنگ بودن، ترش مزه بودن، پوست زبر داشتن و ... باشد، در این

صورت هر شیئی که این خصوصیات را داشته باشد، لیمو خواهد بود. بنابراین، این معنای لیموست که معین می‌کند مدلول «لیمو» چه چیزی است. به نظر پاتنم هیچ یک از دو فرض فوق درست نیست؛ اول آنکه معانی هویاتی ذهنی نیستند و هیچ ارتباطی میان معنای یک عبارت و حالت روان‌شناختی متکلم وجود ندارد. ممکن است دو شخص در حالت روان‌شناختی و ذهنی کاملاً یکسانی باشند و در عین حال، از یک اسم دو معنای متفاوت اراده کنند؛ دوم آنکه معنا در تعیین مدلول یک اسم نقشی ایفا نمی‌کند و مدلول عبارت‌های زبان بر اساس نوعی تقسیم کار زبانی تعیین می‌شود (Putnam, 1997, p.222).

### ۳-۱. استعاره همتای زمین<sup>۲۵</sup>

پاتنم برای نشان دادن این که معنا مستقل از حالات ذهنی متکلم است و حالات ذهنی نقشی در تعیین مدلول یک عبارت ندارند، از یک داستان علمی - تخیلی<sup>۲۶</sup> استفاده می‌کند. فرض کنید در جای دیگری از کهکشان، سیاره‌ای وجود دارد که آن را همتای زمین می‌نامیم. همتای زمین در حد زیادی شبیه زمین است. در واقع، به غیر از تفاوت‌هایی که در داستان به آن اشاره می‌کنیم، زمین و همتایش دقیقاً مانند یکدیگرند. حتی می‌توان این گونه در نظر گرفت که همتای زمین رو نوشتی از زمین است، با تفاوت‌هایی که به آن اشاره می‌شود.

یکی از تفاوت‌های زمین ما با همتایش این است که در آنجا مایعی که «آب» نامیده می‌شود، دارای ساختار درونی H<sub>2</sub>O نیست بلکه از ترکیب شیمیایی پیچیده تری ساخته شده است که آن را XYZ می‌نامیم. هرچند ساختار درونی مایع مورد نظر که در سیاره همتای زمین «آب» نامیده می‌شود، با آب زمین ما متفاوت است، با این حال مایع مذکور از سایر جهات با آب ما کاملاً شباهت دارد. درجه حرارت XYZ با آب یکسان است. از نظر تمامی خصوصیات ظاهری نیز مانند رنگ، طعم، بو، مزه و ... مایع مورد نظر با آب تفاوتی ندارد. حتی رودخانه‌ها و دریاهاى آنجا نیز پر از XYZ است و ساکنان آن سیاره، مایع مورد نظر را «آب» می‌نامند. پاتنم می‌گوید: اکنون تصور کنید یک کشتی فضایی از زمین پرواز کند و در سیاره همتای زمین فرود بیاید. در نگاه نخست به



نظر می‌رسد که مسافران این کشتی چنین گزارش کنند که ساکنان سیاره همتای زمین «آب» را به همان معنایی به کار می‌برند که ما زمینیان به کار می‌بریم. اما وقتی دریابند که «آب» در سیاره همتای زمین بر XYZ دلالت می‌کند، گزارش نخست خود را این گونه اصلاح خواهند کرد: «آب» در این سیاره به معنای XYZ است، نه H<sub>2</sub>O. به همین ترتیب نیز اگر یک کشتی فضایی از سیاره همتای زمین، در زمین فرود آید، نخست گمان می‌رود که «آب» در زمین با «آب» در همتای زمین معنای یکسانی دارد، اما پس از اینکه معلوم شود مایع مورد نظر در زمین H<sub>2</sub>O است، نه XYZ، سرنشینان کشتی گزارش خواهند کرد که «آب» در زمین به معنای H<sub>2</sub>O است. به این ترتیب «آب» در دو سیاره دو معنای متفاوت دارد. «آب» در زمین به معنای چیزی با ساختار مولکولی H<sub>2</sub>O است، اما «آب» در همتای زمین به معنای چیزی با ساختار مولکولی XYZ است. حال مقداری از نظر زمانی به عقب باز می‌گردیم. در سال ۱۷۵۰م. که علم شیمی جدید پدید نیامده بود و ساختار درونی این مواد نه در زمین و نه در همتایش بر کسی آشکار نبود. یک متکلم زمینی نفی دانست که آب از مولکول‌های هیدروژن و اکسیژن تشکیل شده است و یک متکلم همتای زمینی هم نمی‌دانست که آب از XYZ تشکیل شده است. فرض کنید علی (۱) نمونه یک متکلم زمینی و علی (۲) نمونه یک متکلم مقیم همتای زمین باشد. در واقع علی (۲) همتای علی (۱) در سیاره همتای زمین است. در سال ۱۷۵۰ هیچ باوری در باره «آب» وجود ندارد که علی (۱) از آن برخوردار باشد، ولی علی (۲) آن را نداشته باشد. در مثال ما علی (۱) و علی (۲) از همه جهت عین یکدیگرند. در احساسات، افکار، قیافه ظاهری و... همچنین مصداق آب نیز در سال ۱۷۵۰ در زمین H<sub>2</sub>O و در همتایش XYZ است. پاتنم می‌گوید: در چنین وضعیتی علی (۱) و علی (۲) «آب» را به دو معنای متفاوت به کار می‌برند، هرچند که از نظر روان‌شناختی هر دو متکلم در وضعیت یکسانی قرار دارند و هرچند که تفاوت میان آب زمینی و آب همتای زمینی بعدها کشف خواهد شد. نتیجه‌ای که پاتنم از این داستان علمی - تخیلی می‌گیرد، آن است که مصداق و مدلول عبارتی همچون «آب» تابعی از حالت روان‌شناختی متکلم نیست. در واقع، این وضعیت ذهنی ما نیست که مدلول عبارات‌های زبانی را معین

می‌کند؛ چرا که اگر این گونه بود، در مثال بالا دو متکلم در وضعیت ذهنی یکسان به مدلول‌های متفاوتی اشاره نمی‌کردند (Putnam, 1997, pp.222-224).

مثال دیگر پاتنم به مولیبدن و آلومینیوم بلزمی گردد. می‌دانیم که خصوصیات ظاهری این دو فلز کاملاً شبیه یکدیگر است، اما به همان اندازه که اولی به وفور در زمین یافت می‌شود، دومی بسیار کمیاب است. فرض کنید که وضعیت مولیبدن در همتای زمین مانند وضعیت آلومینیوم در زمین باشد. اما ساکنان همتای زمین «آلومینیوم» را برای اشاره به مولیبدن به کار می‌برند. به این ترتیب «آلومینیوم» در زمین بر آلومینیوم و در همتای زمین بر مولیبدن دلالت می‌کند. حال اگر یک کشتی فضایی از زمین در همتایش فرود آید، ابتدا گمان می‌کند که «آلومینیوم» در زمین و همتایش به یک معناست، اما پس از کشف ساختار اتمی فلز مورد نظر در همتای زمین مشخص خواهد شد که «آلومینیوم» در آنجا به‌واقع به معنای مولیبدن است. با این حال در سال ۱۷۵۰ - که هنوز شیمی جدید ساختار درونی مواد را کشف نکرده بود - کسی نه در زمین و نه در همتایش نمی‌توانست تفاوت آلومینیوم و مولیبدن را تشخیص دهد. در چنین حالتی نیز علی (۱) و علی (۲) که به ترتیب در زمین و همتایش ساکن‌اند، وقتی که «آلومینیوم» را به کار می‌برند، در وضعیت روان‌شناختی یکسانی قرار دارند، با این حال، نمی‌توانیم بگوییم که آن دو در باره شیء واحدی سخن می‌گویند و «آلومینیوم» را به معنای یکسانی به کار می‌برند (Putnam, 1997, pp.224-226). مثال‌های نقض پاتنم برای آن است که نشان دهد تعیین مدلول یک شیء ارتباطی با وضعیت ذهنی متکلم ندارد. بنابراین، حالت روان‌شناختی و ذهنی ما نیست که موجب می‌شود با شنیدن یک اسم به مدلول آن متقل شویم و بیابیم که آن اسم بر چه چیزی دلالت می‌کند.

اگر مدلول عبارت‌های مورد بحث ما با ذهن معین نمی‌شود و ربطی به حالات ذهنی متکلم ندارد، پس این اسامی از چه طریقی با مدلول خود پیوند می‌یابند؟ به نظر پاتنم، برای تبیین اینکه اسم‌هایی همچون «لیمو»، «آب»، «بر» و نظایر آن‌ها به چه چیزی دلالت می‌کنند، دو روش وجود دارد: روش اول اشاره حسی یا تعریف با اشاره<sup>۲۷</sup> است. برای ملث، می‌توانیم با اشاره به مایعی که در برابرمان است، بگوییم این آب است. روش دیگر هم توصیف<sup>۲۸</sup> است؛ یعنی با توصیف شیء به آن شیء منتقل شویم. اما

پاتنم استدلال می‌کند که در روش توصیفی نباید توصیف را با معنا یکی دانست. آنچه در توصیف آب بیان می‌شود، معنای آب نیست بلکه - به تعبیر پاتنم - کلیشه ای<sup>۲۹</sup> است که همراه با اسم «آب» تداعی می‌شود. کلیشه مورد نظر پاتنم مجموعه ای از اوصاف و خصوصیات شیء است. این اوصاف و خصوصیات، اوصاف متداول و متعارفی است که افراد یک نوع از آن‌ها برخوردارند و از طریق آن‌ها می‌توان تشخیص داد که یک فرد به چه نوعی تعلق دارد. به نظر پاتنم همه اوصاف و ویژگی‌های مشترک افراد یک نوع ممکن است در کلیشه مورد نظر وجود نداشته باشد؛ برای ملثل، کلیشه ببر شخص را قادر می‌سازد که ببرها را از سایر حیوانات متمایز کند، اما لازم نیست که در کلیشه ای که از ببر داریم، تمام خصوصیات این حیوان وجود داشته باشد. ممکن است در کلیشه ببر صرفاً این خصوصیات که حیوان درنده ای است که دارای نوارهای راه راه عرضی است، وجود داشته باشد (Putnam, 1997, p.231). حال با بررسی بیشتر این دو روش در تعیین مدلول یک شیء، مسأله معنای اسم‌های عام را پی می‌گیریم.

فرض کنید دو جهان ممکن  $W_1$  و  $W_2$  وجود داشته باشد. در  $W_1$  لیوان ما پر از  $H_2O$  و در جهان  $W_2$  لیوان ما پر از  $XYZ$  باشد و در هر دو جهان به مایع درون لیوان اشاره می‌کنیم و می‌گوییم: «این آب است». فرض کنید  $W_1$  جهان فعلی ما باشد و  $W_2$  جهانی باشد که در آن مایع  $XYZ$  «آب» نامیده می‌شود. در چنین حالتی اسم عام «آب» به چه معناست؟ پاتنم می‌گوید: دو نظریه در این زمینه وجود دارد:

۱. نظریه اول می‌گوید در چنین حالتی «آب» در  $W_1$  و  $W_2$  به یک معناست. تنها تفاوت در آن است که در  $W_1$  آب  $H_2O$  است و در  $W_2$  آب  $XYZ$  است؛
۲. نظریه دوم می‌گوید: آب در هر جهان ممکن  $H_2O$  است. بنابراین ماده ای که در جهان  $W_2$ ، «آب» نامیده می‌شود، در حقیقت آب نیست. به این ترتیب «آب» در جهان  $W_1$  و  $W_2$  معنای یکسانی ندارد.

نظریه‌های ۱ و ۲ را به صورت زیر هم می‌توان صورتبندی کرد:

۱. (به ازای هر جهان ممکن  $W$ ) (به ازای هر  $x$  در جهان  $W$ ) ( $x$  آب است  $x =$  دارای نسبت این همانی با شیء  $x$  است که با ضمیر «این» در جهان  $W$  به آن اشاره شده است).

۲. (به ازای هر جهان ممکن  $W$ ) (به ازای هر  $x$  در جهان  $W$ ) ( $x$  آب است  $x =$  دارای نسبت این همانی با شیئی است که در همین جهان بالفعل با ضمیر اشاره «این» به آن اشاره شده است).

پاتنم معتقد است مثال‌های ذکر شده در داستان علمی - تخیلی او مؤید نظریه دوم است. وقتی می‌گوییم «این آب است»، ضمیر اشاره «این» به شیء معین و خاصی اشاره می‌کند. «آب» در هر جهان دیگری بر همین آب دلالت می‌کند و اگر در جهانی به غیر این مایع فعلی «آب» اطلاق شود، در این صورت «آب» در آن جهان معنای دیگری خواهد داشت. پاتنم با نفی اینکه معنای اسم عام هویتی ذهنی است، معتقد است اسم عام ناظر به انواع طبیعی، خصوصیت ارجاعی<sup>۳۰</sup> محض دارد و بر شیئی دلالت می‌کند که هر چیز دیگری که نسبت این همانی با آن شیء داشته باشد، می‌تواند مدلول آن اسم قرار گیرد. به این ترتیب معنای اسم عام، مفهومی ذهنی که ترکیبی از برخی اوصاف باشد، نیست.

اگر اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی خصوصیت اشاره‌ای محض داشته باشند، در این صورت این سؤال مطرح می‌شود که چه چیزی مدلول این گونه اسامی است؟ پاتنم معتقد است این ساختار درونی اشیاء است که معین می‌کند مدلول یک اسم عام چیست؛ برای ملث، مدلول «آب» چیزی است که ساختار درونی آن  $H_2O$  باشد و دلالت «آب» بر این ماده ثابت<sup>۳۱</sup> است. بنابراین، اگر به هر چیز دیگری جز  $H_2O$  «آب» گفته شود، به معنای دیگری خواهد بود. حتی اگر ساختار درونی ماده ای مانند آب کشف نشده باشد، و یا بعدها مشخص شود که ساختار واقعی آب  $H_2O$  نبوده بلکه چیز دیگری بوده است، باز هم باید توجه داشت که «آب» به امر معین و مشخصی در جهان دلالت می‌کند و شرط آب بودن نیز همین است. در چنین وضعیتی شاید بتوان از برخی خصوصیات ظاهری آب مانند بی‌رنگ بودن، بی‌طعم بودن، بی‌شکل بودن و ... برای اینکه بدانیم چه چیزی آب است، استفاده کرد، اما این همان کاری است که پاتنم آن را تعریف عملیاتی<sup>۳۲</sup> می‌نامد. به نظر او تعریف عملیاتی از «آب» صرفاً برای اینکه تشخیص دهیم، چه چیزی آب است، به کار می‌آید و البته ممکن است در این تشخیص مرتکب خطا شویم. ممکن است در تعریف «لیمو» بگوییم: لیمو میوه ای زردرنگ،

ترش مزه و دارای پوستی زبر است. با این حال، اگر میوه ای را بیابیم که از نظر خصوصیات ظاهری مانند لیمو باشد ولی به جای زرد بودن سبز باشد، نخواهیم گفت این میوه لیمو نیست بلکه می‌گوییم یک لیموی سبز پیدا شده است. ممکن است در تعریف «ببر» بگوییم حیوان چهارپایی است که دارای نوارهای سیاه بر روی بدن است و چنین و چنان است. در این حالت، اگر حیوانی یافت شود که در جمیع خصوصیات ظاهری مانند ببر باشد، اما به جای چهارپا، سه پا داشته باشد، نخواهیم گفت که آن حیوان ببر نیست بلکه می‌گوییم: یک ببر سه پا پیدا شده است. پاتنم تأکید می‌کند که میوه مورد نظر را «لیمو» نمی‌نامیم بلکه آن شیء در حقیقت لیموست. به همین ترتیب نیز ما حیوان مورد نظر را «ببر» نمی‌نامیم بلکه آن حیوان یافته‌شده در حقیقت ببر است. آنچه ملاک ببر بودن یا لیمو بودن است، ساختار درونی آن هاست، نه خصوصیات ظاهری‌شان. او می‌گوید: اگر مشخص شود که نوارهای موجود بر بدن ببرها واقعی نبوده بلکه یک رنگ‌آمیزی گمراه‌کننده بوده است، باز هم ببرها ببرند، هرچند در تعریف عملیاتی ببر از این ویژگی که حیوانی است که دارای نوارهای راه راه بر بدن خود است، استفاده شده باشد. در مثال داستان علمی-تخیلی، تعریف عملیاتی «آب» برای  $H_2O$  و مایعی که ساختار درونی آن XYZ بود، یکسان بود و به همین دلیل نیز کسانی که از زمین به آنجا رفته بودند، آن را در نگاه نخست آب پنداشته بودند. اما وقتی روشن شد که مایع مورد نظر  $H_2O$  نیست بلکه XYZ است، در این صورت، فضانورد زمینی دیگر به آن مایع «آب» اطلاق نخواهد کرد، حتی اگر ساکنان هم‌تای زمین در میان خودشان XYZ را «آب» بنامند. فضانورد ما این گونه گزارش خواهد کرد که در اینجا مردم XYZ می‌نوشند، نه آب. در رودها و دریاها XYZ وجود دارد، نه آب. به بیان دیگر، با مشخص شدن اینکه ساختار درونی آب  $H_2O$  است، دیگر در هر جهان ممکن «آب» تنها و تنها بر  $H_2O$  دلالت می‌کند.

پاتنم می‌گوید این امکان وجود دارد که روزی کشف شود آب  $H_2O$  نیست بلکه ساختار درونی دیگری دارد. در واقع، عقلاً این امکان پذیرفتنی است که گزاره: «آب  $H_2O$  نیست»، درست باشد، اما با فرض اینکه ساختار درونی آب  $H_2O$  است،  $H_2O$  بودن برای آب بودن ضروری خواهد بود (Putnam, 1977b, pp.102-103).

## ۳-۲. تقسیم کار زبانی و تعیین مدلول اسم عام

با حذف نقش ذهن در تعیین مدلول اسم های عام پاتنم گام دوم را در ارایه نظریه خویش بر می دارد. به نظر او مدلول اسم های عام به واسطه ذهن متکلم معین نمی شود بلکه بر اساس نوعی تقسیم کار زبانی<sup>۳۳</sup> در جامعه تعیین می شود. او با ارائی یک فرضیه زبانی - اجتماعی<sup>۳۴</sup> می گوید که آنچه مدلول اسم های عام ناظر به انواع طبیعی را تعیین می کند، امری روان شناختی نیست و حالات روان شناختی متکلم نقشی در این زمینه ندارد. برای توضیح این مطلب او نخست از مثال تقسیم کار در جامعه استفاده می کند. پاتنم می گوید طلا را در نظر بگیرید. طلا به دلایل فراوانی از اهمیت برخوردار است، فلزی گران بها و دارای ارزش نمادین است و ثروت محسوب می شود. برای اغلب مردم بسیار مهم است حلقه ای که برای ازدواج می خرند، اصل باشد، نه بدل. او می گوید جامعه را مانند یک کارخانه در نظر بگیرید؛ در این کارخانه برخی افراد کارشان این است که حلقه های عروسی به دست کنند، برخی نیز فروشنده حلقه های ازدواج اند. شغل برخی دیگر نیز آن است که به دیگران بگویند آیا حلقه های ساخته شده واقعی هستند، یا بدل اند. به هیچ رو ضرورت ندارد کسی که حلقه طلا را به دست می کند، شغل فروشنده حلقه ها یا تعیین اصل یا بدل بودن آن ها را نیز داشته باشد. همچنین هیچ ضرورت ندارد کسی که حلقه طلا را می خرد یا می فروشد قادر باشد که بگوید آنچه می خرد یا می فروشد طلای واقعی است. اگر هم تردیدی در این زمینه پیدا شود، می تواند با یک متخصص مشورت کند. در چنین جامعه ای تقسیم کار صورت پذیرفته است و بر اساس آن افراد به کار استفاده و خرید و فروش حلقه های طلا مشغول اند. آنچه گفته شد، در باره یک تقسیم کار واقعی در جامعه بود. پاتنم با توجه به مثال مذکور به نوعی تقسیم کار زبانی اشاره می کند که بر اساس آن مدلول یک اسم عام تعیین می شود؛ مثلاً اسم «طلا» را در نظر بگیرید. هر کسی که طلا برایش مهم است، به هر دلیلی با اسم «طلا» آشناست. اما هیچ ضرورت ندارد که او با نحوه تشخیص اینکه چه چیزی طلاست و چه چیزی طلا نیست، آشنا باشد. او می تواند به طبقه خاصی از مشخصان تکیه کند. همین که افرادی باشند که بتوانند بگویند چه فلزی در حقیقت طلاست، کاربرد اسم «طلا» را توسط کسان دیگر موجه می سازد؛ حتی اگر آن ها نتوانند

میان طلای اصل و بدل تمایز بگذارند. به اعتقاد پاتنم ممکن است اسم‌های عامی باشد که نیازی به این تقسیم کار وجود نداشته باشد و شخص مستقیم آن بتواند مدلول آن را بیابد؛ مانند اسم عام «صندلی». اما با رشد علم، تقسیم کار زبانی نیز توسعه می‌یابد؛ مثلاً پیش از پیدایش شیمی جدید چنین تقسیم کار زبانی در باره «آب» نیاز نبود، اما امروزه برای افرادی که این اسم را به کار می‌برند، روشن است که به مایعی اشاره می‌کنند که ساختار درونی آن H<sub>2</sub>O است، حتی اگر خودشان از تشخیص H<sub>2</sub>O بودن ناتوان باشند و بر اساس خصوصیات ظاهری آب به آن اشاره کنند. در صورت تردید در باره اینکه آیا مایعی آب هست یا خیر، می‌توان به داوری متخصصان اعتماد کرد (Putnam, 1997, pp.227-228).

استدلال پاتنم برای نشان دادن این است که اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی، دال ثابت‌اند<sup>۳۵</sup> و مانند ضمیرهای اشاره<sup>۳۶</sup> خاصیت اشاره‌ای محض دارند. ضمیر اشاره «من» را در نظر بگیرید. این ضمیر به چه چیزی دلالت می‌کند؟ روشن است که نمی‌توان گفت از معنای آن می‌توان فهمید که بر چه چیزی دلالت می‌کند؛ چرا که این ضمیر اساساً بدون معنای ذهنی است؛ برای اینکه بدانیم مدلول «من» چیست، باید ببینیم «من» به چه چیزی اشاره می‌کند. گزاره «او سردرد دارد»، بر اساس اینکه «او» به چه کسی اشاره می‌کند، می‌تواند صادق یا کاذب باشد. پاتنم می‌گوید این مسئله در باره اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی نیز صادق است. اسم عامی مانند «آب» بر شیء معینی دلالت می‌کند که ساختار درونی آن H<sub>2</sub>O است. در این صورت، هر ماده‌ای که ساختار درونی آن H<sub>2</sub>O باشد، مدلول این اسم خواهد بود. هیچ یک از اوصاف ظاهری آب مانند شفاف بودن، بی‌رنگ بودن، مایع بودن، بی‌مزه بودن و ... در تعیین مدلول آب نقشی ندارند. «آب» صرفاً بر شیئی که ساختار درونی آن H<sub>2</sub>O باشد، دلالت می‌کند. این دلالت مستقیم است و اوصاف شیء نقشی در تعیین آن ندارند (Putnam, 1997, p.234).

از دیدگاه پاتنم اوصاف نه معنای اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی را تشکیل می‌دهند و نه نقشی در تعیین مدلول این اسامی دارند. اگر اوصاف، تعیین‌کننده معنای اسم عام بودند، در این صورت «آب» در سیاره زمین و سیاره همتای آن بایع به یک معنا می‌بود، در حالی که شهود عقلی ما اذعان می‌دارد که «آب» در زمین و همتایش دو

معنای متفاوت دارد. این در حالی است که اوصاف تداعی شده با «آب» در زمین و همتایش برای افراد یکسان است.

یکی از لوازم مهم دیدگاه پاتنم در این زمینه به نسبت میان گزاره های پسین و گزاره های ضروری مربوط می شود. می دانیم که از زمان کانت به بعد شکاف عظیمی میان فیلسوفان در باره اینکه چه گزاره هایی تحلیلی و چه گزاره هایی ترکیبی هستند، پدید آمد. بسیاری از فیلسوفان همۀ حقایق ضروری را تحلیلی دانسته اند. برخی نیز بر این باور بوده اند که برخی حقایق ضروری ترکیبی اند. اما هیچ یک از این فیلسوفان در پیشین بودن گزاره های ضروری تردید نداشته اند. بنابراین، اگر  $H_2O$  بودن برای آب ضروری باشد، باید گفت که گزاره «آب  $H_2O$  است»، گزاره ای پیشین است. این در حالی است که روشن است چنین گزاره ای پیشین نیست. مدت ها سپری شد تا این کشف تجربی صورت گرفت که آب از اکسیژن و هیدروژن تشکیل شده است. پاتنم معتقد است این گزاره در عین ضروری بودن پسین است و هیچ تلازمی میان پیشین بودن و ضروری بودن وجود ندارد. او تأکید می کند که پیشین و پسین بودن امری معرفت شناختی است در حالی که ضروری و ممکن بودن امری متافیزیکی است و میان این دو تلازمی برقرار نیست (Putnam, 1997, p.233).

یکی دیگر از نکاتی که در نظریه پاتنم قابل توجه است، مسئله ترادف معنایی میان اسم های عام مورد بحث است. با توجه به نکات مطرح شده ممکن است گمان شود که «آب» و « $H_2O$  بودن» با یکدیگر مترادف اند. اما پاتنم تأکید می کند که این گونه نیست. او می گوید آنچه «آب» به آن اشاره می کند، ماده ای است که دارای ساختار درونی  $H_2O$  است اما این بدان معنا نیست که «آب» با « $H_2O$  بودن» مترادف باشد، به طوری که هر کس که «آب» را به کار می برد، چنین معرایی را در نظر داشته باشد. به نظر پاتنم چنین برداشتی ناشی از خلط ضرورت معناشناختی و ضرورت متافیزیکی است. آب از حیث متافیزیکی به ضرورت  $H_2O$  است، اما این گونه نیست که به لحاظ معرفت شناختی ضرورتاً  $H_2O$  باشد. این کاملاً ممکن است که کسی که «آب» را به کار می برد، از اینکه آب  $H_2O$  است، آگاه نباشد (Putnam, 1997, p.240).



پاتنم نیز همچون کریپکی<sup>۳۷</sup> بر این باور است که مدلول اسم‌های عام بر اساس رابطه‌ای اجتماعی و نه فردی معین می‌شود. تعیین مدلول اسم‌های عام پس از یک نام‌گذاری اولیه<sup>۳۸</sup> نامشخص، بر اساس شبکه‌ای از تعاملات زبانی - اجتماعی میان افراد صورت می‌پذیرد. این همان چیزی است که کریپکی از آن با عنوان نظریه‌ی علی دلالت<sup>۳۹</sup> تعبیر می‌کند (Kripke, 1980, p.131).

به نظر پاتنم هر چند دلالت اسم‌های عام بر مدلول هایشان نیز مانند اسم‌های خاص مستقیم است و بر اساس نوعی زنجیره‌ی ارتباطی زبانی شکل می‌گیرد، دلالت اسم‌های عام بر مدلولشان با دلالت اسم‌های خاص متفاوت است. وقتی یک اسم خاص را به کار می‌بریم، بدون آنکه حتی چیزی در باره‌ی مدلول آن بدانیم، می‌توانیم به مدلول آن اسم منتقل شویم. اما به نظر پاتنم چنین چیزی در باره‌ی اسم‌های عام صادق نیست. کسی که اسم عام «ببر» را برای اشاره به حیوان خاصی به کار می‌برد، باید اطلاعات مناسبی در باره‌ی ببرها داشته باشد. این اطلاعات همانی است که پاتنم از آن به عنوان کلیشه یا قالبی از اشیاء یاد می‌کند. کلیشه یا قالب، یک تصور قراردادی است - که ممکن است بسیار غیردقیق باشد - در باره‌ی اینکه شیئی مانند X چه چیزی است. به نظر او چنین تصور غیردقیقی با اسم‌هایی مانند «طلا»، «ببر» و... تداعی می‌شود. کسی که با اسم «ببر» آشناست، لازم است با کلیشه‌ای از ببر آشنا باشد تا بداند «ببر» بر چه چیزی دلالت می‌کند؛ مثلاً باید بداند که ببرها حیواناتی راه راه هستند و مانند آن در واقع، قالب و کلیشه‌ای از ببر در یک جامعه زبانی وجود دارد که کسی که از کلمه «ببر» برای اشاره به ببرها استفاده می‌کند، باید با آن کلیشه آشنا باشد.

به نظر پاتنم این واقعیت که همیشه کلیشه‌ای از ببر همراه با اسم «ببر» تداعی می‌شود، به این معنا نیست که آن کلیشه تشکیل دهنده معنای اسم «ببر» است و در نتیجه، اجزای آن کلیشه به صورت تحلیلی در مورد ببر صادق هستند. همان طور که گفته شد، ببرهای سه پا هم ببر هستند، گرچه در کلیشه ببر چهارپا بودن قرار دارد. بنابراین، اگر کشف کنیم که کلیشه ما از «ببر» در مورد برخی ببرها صادق نیست، به این معنا نخواهد بود که آن موجود ببر نیست. ممکن است سؤال شود که در این صورت فایده وجود کلیشه‌ها در یک جامعه زبانی چیست؟ اگر اطلاعاتی که یک کلیشه در بر

دارد، به نحو ضروری و کلی بر اشیای مورد اشاره صادق نیست، در این صورت، وجود کلیشه‌ها فایده‌ای نخواهد داشت. اما به نظر پاتنم این گونه نیست. بسیاری از کلیشه‌ها دارای ویژگی‌هایی هستند که بیشتر اعضای یک نوع طبیعی واجد آن‌ها هستند. حتی اگر این کلیشه‌ها حاوی اطلاعات نادرستی باشند، باز هم این امکان را برای اعضای یک جامعه زبانی فراهم می‌سازند تا به شیء معینی اشاره کنند؛ مثلاً ممکن است طلای واقعی سفیدرنگ باشد، در حالی که کلیشه آن شامل زردرنگ بودن است. طلایی که ما با آن سروکار داریم، زردرنگ است و به همین دلیل هم بودن این ویژگی در کلیشه طلا برای ما مفید است. کلیشه‌ها معنای اسم‌های عام را تشکیل نمی‌دهند بلکه صرفاً ابزاری برای برقراری ارتباط زبانی هستند. اسم‌های عام بدون معنای ذهنی هستند و دارای خصوصیت ارجاعی محض هستند. دیدگاه پاتنم این نتیجه مهم متافیزیکی را نیز در پی دارد که بر اساس آن پیوندی مستقیم میان متافیزیک و تجربه برقرار می‌شود. اگر اسم‌های عام بی‌معنا باشند و صرفاً به مدلولشان ارجاع دهند، در این صورت دیگر نمی‌توان با تحلیل معنای آن‌ها به نحو پیشین خصوصیات متافیزیکی آن‌ها را تحلیل کرد. این همان روشی است که نظریه پردازان توصیفی جدید از آن دفاع می‌کنند (Putnam, 1997, pp.246-252).

### ۳-۳. نقد و بررسی نظریه پاتنم

نظریه پاتنم در باره اسم‌های عام ناظر به انواع طبیعی مخالفان و موافقان خود را داشته است. در حالی که پاتنم و کریپکی بر اساس دیدگاه‌های ذات‌گرایانه<sup>۴۱</sup> خود به دلالت مستقیم اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی بر مدلول‌هایشان معتقدند، پاره‌ای از فیلسوفان دیگر همچنان به نظریه توصیفی دلالت باور دارند. در این میان برخی نیز تلاش کرده‌اند تا به ستز می‌ان نظریه توصیفی و نظریه دلالت مستقیم پاتنم - کریپکی دست بزنند که از آن به نظریه توصیفی جدید<sup>۴۱</sup> تعبیر می‌شود.

کیث دانلان<sup>۴۲</sup> در نقد خود بر نظریه پاتنم می‌گوید: نظریه پاتنم در باره اسم‌های عام در واقع به معنای آن است که این اسامی بدون معنای ذهنی هستند و دلالتی مستقیم بر مصادیق خود دارند. اکنون می‌توان این پرسش را مطرح کرد که این اسامی دقیقاً به

چه چیزی دلالت می‌کنند. مدلول این اسامی بی‌تردید یک فرد یا مجموعه ای از افراد نیست؛ زیرا افراد از یک جهان ممکن به جهان ممکن دیگر تغییر می‌کنند. در حالی که بر اساس نظریه پاتنم این اسامی مدلول ثابتی در همه جهان‌های ممکن دارند. قطعه‌های طلا که در این جهان وجود دارد، ممکن است در جهان‌های دیگر وجود نداشته باشد. در حقیقت، می‌توان دو جهان ممکن را در نظر گرفت که در هر دوی آن‌ها طلا وجود دارد، ولی مجموعه اشیا‌یی که طلا هستند، در دو جهان کاملاً متمایز باشند. این نشان می‌دهد که دلالت «طلا» بر مصادیقش ثابت نیست؛ در این صورت دلالت «طلا» بر چه چیزی ثابت خواهد بود؟ تنها پاسخی که می‌توان داد، آن است که «طلا» بر نوعی دلالت می‌کند که در هر جهان ممکنی ثابت است. اشیا‌یی که طلا هستند، در واقع بازنماینده آن نوع هستند. اگر این گونه باشد، باید در باره تمامی اسم‌های عام چنین سخنی گفت؛ چرا که هر اسمی بر چیزی دلالت می‌کند که مصادیقش متغیرند؛ مثلاً اسم عام «وکیل» یا اسم عام «مجرد» نیز این گونه است. در این صورت، دال محض بودن را باید به تمامی اسم‌های عام تعمیم داد و برای مدلول هر اسم عامی ذاتی در نظر گرفت. سخنی که پذیرفتن آن نامعقول به نظر می‌رسد (Donellan, 1973, pp.711-712).

شوارتز<sup>۴۳</sup> در دفاع از نظریه پاتنم می‌گوید: میان اسم‌های ناظر بر انواع طبیعی و سایر اسم‌های عام تفاوتی اساسی وجود دارد و آن اینکه دست اول ارجاعی محض هستند و معنایی ندارند، در حالی که دست دوم توصیفی محض اند و خصوصیت ارجاعی ندارند. اسم‌های دست دوم به چیز خاصی ارجاع نمی‌دهند بلکه هر چیزی که ارضاءکننده مجموعه اوصاف تشکیل‌دهنده معنای این اسامی باشد، می‌تواند مدلول این اسامی قرار گیرد. به نظر شوارتز اسامی عام غیرناظر بر انواع طبیعی بر انواع اسمی<sup>۴۴</sup> دلالت می‌کنند. این همان چیزی است که لاک از آن به ذات اسمی تعبیر می‌کرد، اما در مورد اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی هیچ ذات اسمی در میان نیست و آن‌ها مستقیماً بر ذات واقعی دلالت می‌کنند. یافتن مدلول واقعی اسم‌های عام ناظر به انواع طبیعی نیاز بررسی تجربی دارد، در حالی که چنین چیزی در باره سایر اسم‌های عام صادق نیست. شوارتز نتیجه می‌گیرد که اشکال نظریه سنتی دلالت آن است که معنا داشتن را شامل تمام اسم‌های عام می‌داند، در حالی که آن نظریه تنها در باره اسم‌های عام غیرناظر به

انواع طبیعی صادق است. با این حال، به نظر می‌رسد تفکیک میان نوع اسمی و نوع طبیعی باید مبتنی بر ملاک تمایزی باشد که نه توسط شوارتز و نه توسط دیگران ارائه نشده است. بر اساس چه مبنا و معیاری می‌توان گفت یک اسم عام بر نوعی طبیعی دلالت می‌کند، نه نوع غیرطبیعی (Schwartz, 1977, pp.38-39). اما نقدهای جدی‌تر بر نظریه پاتنم توسط فرانک جکسون<sup>۵</sup> و دیوید چالمرز<sup>۶</sup> بیان شده است. نظریه جکسون (Jackson, 1998a, ch. 1-3) و چالمرز (Chalmers, 1996, ch. 4) به نوعی بازگشت به نظریه سنتی دلالت اسم‌های عام است که آن را نظریه توصیفی جدید نامیده‌اند. بر اساس نظریه آنان اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی دارای دو وجه از معنا هستند. یکی معنای اولی این اسامی است که کاملاً به نحو پیشین بر شیء صدق می‌کند و تعیین‌کننده مدلول شیء در جهان ممکن بالفعل نیز است. این وجه از معنا همان چیزی است که فهم متعارف ما در باره اشیاء در همین جهان فعلی در نظر می‌گیرد؛ مثلاً فهم متعارف ما، آب را مایع بی‌رنگ و بی‌بو و بی‌شکل می‌داند.... همین معنای متعارف است که تعیین‌کننده مدلول اسم «آب» در این جهان است. فهم این معنای از آب کاملاً پیشین است و کسی که با زبان آشنا باشد، بدون نیاز به تجربه، چنین فهمی از آب را داراست. اما وجه دوم معنا، جنبه متافیزیکی دارد و می‌تواند با فهم متعارف ما از انواع طبیعی فاصله داشته باشد. این وجه از معنا تعیین‌کننده مدلول اسم مورد نظر در همه جهان‌ها می‌مکن است. اسم عام «آب» را در نظر بگیرید. این اسم دارای معنای متعارفی است که به آن اشاره شد. از قضا، ماده‌ای که این معنای بر آن صدق می‌کند، در جهان فعلی  $H_2O$  است. بر این اساس  $H_2O$  از جهت وجه دوم که متافیزیکی است، به نحو ثابتی در همه جهان ممکن مدلول اسم عام «آب» خواهد بود (Chalmers, 1996, p.56 and Jackson, 1998a, p.46). به این ترتیب اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی در عین داشتن معنا، دال ثابت‌اند و در همه جهان‌های ممکن بر شیء واحدی نیز دلالت می‌کنند. در واقع، بر اساس نظریه توصیفی جدید باید به تفاوت میان بعد مفهومی و بعد متافیزیکی معنا توجه داشت. اسم‌های عام ناظر به انواع طبیعی از جهت مفهومی معنا دارند و از جهت متافیزیکی نیز بر شیء ثابتی در همه جهان‌ها می‌مکن دلالت می‌کنند. نظریه توصیفی جدید هرچند تلاش دارد تا میان نظریه سنتی دلالت و نظریه پاتنم و کریپکی

آشتی برقرار کند، خود نیز مورد نقد قرار گرفته و برخی فیلسوفان آن را تلاشی ناموفق دانسته‌اند (Nimtz, 2004, pp.125-148). بررسی تفصیلی آرای چالمرز و جکسون و نیز نقدهای وارد شده بر آن مجال دیگری می‌طلبد.

## یادداشت‌ها

---

1. traditional
2. descriptive
3. John Locke
4. Gottlob Frege
5. Hilary Putnam
6. nominal essence
7. real essence
8. object
9. concept
10. thought
11. sense
12. referent
13. class
14. function
15. eepistemogical psychologism
16. objectivity
17. grasp
18. syntax
19. the meaning of “meaning”
20. Is semantic possible
21. meaning and reference
22. Rudolf Carnap
23. platonism
24. psychological state
25. twin earth
26. science- fiction
27. ostensive
28. description
29. stereotype
30. referential
31. rigid
32. operational definition
33. division of linguistic labor
34. socio- linguistic hypothesis
35. rigid designator
36. indexical

37. Saul Kripke
38. initial baptism
39. causal theory of reference
40. essentialistic
41. neo- descriptivist theory
42. Keith Donellan
43. Steven Schwartz
44. nominal essence
45. Frank Jackson
46. David Chalmers

### کتابنامه

- Donellan, Keith (1973), "Substance and Individual", *Journal of philosophy*, LXX.
- Frege, Gottlob (1984), "On Concept and Object", in: P. Geach and M. Black (eds), *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*, Oxford: Blackwell.
- Grayling, A.C (1997), *An Introduction to Philosophical Logic*, Oxford: Blackwell.
- Kripke, S. (1980), *Naming and Necessity*, Oxford: Blackwell.
- Locke, John (1976), *An Essay Concerning Human Understanding*, Oxford: Oxford University Press
- Putnam, Hilary (1977a), "Meaning and Reference", in: Stephen Schwartz (ed), *Naming, Necessity and Natural Kinds*, Ithaca: Cornell University Press.
- Id. (1977b), "Is Semantic Possible", in: Stephen Schwartz (ed), *Naming, Necessity and Natural Kinds*, Ithaca: Cornell University Press.
- Id. (1997) "The Meaning of Meaning", in: *Mind, Language and Reality*, Cambridge: University of Cambridge.
- Quine, W.V.O (1994), *From a Logical Point of View*, Cambridge: Harvard University Press.
- Schwartz, Stephen (1977), *Naming, Necessity and Natural Kinds*, Ithaca: Cornell University Press.
- Jackson, F. (1998a), *Mind, Method and Conditionals*, Selected Essays, London / New York: Routledge
- Id. (1998b) "Reference and Description Revisited", *Philosophical Perspectives*, no.12, pp.201-218.
- Chalmers, D. (1995), "The Components of Content", <http://www.u.arizona.edu/~chalmers/papers/content.html>;
- Id. (1996), "The Conscious Mind", in: *Search of a Fundamental Theory*, New York / Oxford: Oxford University Press.
- Nimtz, Christian (2004), "Two- Dimensional and Natural Kind Terms", *Synthese*, vol. 138.